



محمد غمخور  
دبیر گروه تپش

دوباره آمپر آب ماشین بالا آمده بود و نزدیک نقطه جوش قرار گرفت. این چندمین باری بود که ماشین جوش می آورد و هر دفعه به خودش قول می داد برود، تعمیرگاه اما همزمان با پایین آمدن آمپر، تنبلی سراغش می آمد. کنار اتوبان توقف کرد و فلش زد. کاپشنش را از روی صندلی عقب برداشت و خودش را در میان آن پیچید و بیرون آمد. سوز هوا مثل شلاقی روی صورتش می نشست. در رادیاتور را باز کرد فشار آب گرم باعث شد ناخودآگاه دستش را بکشد و در به حاشیه جاده پرت شود. از صندوق عقب چهارلیتری آب را آورد، داخل رادیاتور ریخت. تازه یاد در افتاد، نور چراغ قوه را روی پشت گاردریل انداخت. از وحشت خون در بدنش منجمد شد. یک قدم جلوتر رفت، درست دیده بود، جسدی داخل کیسه، چسب پیچ کنار اتوبان رها شده بود. در رادیاتور را دید که در فاصله پنج سانتی متری جسد افتاده بود. با همان وحشت با پلیس تماس گرفت و بریده بریده ماجرا را شرح داد. ۱۰ دقیقه ای گذشته بود که اولین گشت کلانتری به محل رسید. بهرام آنچه را دیده بود توضیح داد و چند دقیقه بعد تیم آگاهی، آمبولانس پزشکی قانونی همراه بازپرس جنایی از راه رسیدند. با دستور قاضی جنایی چسب و کیسه پلاستیکی دور جسد را باز کردند. قاتل او را مثل مومیایی ها چسب پیچ کرده بود. مقتول پسر جوان حدوداً ۱۸ ساله ای بود که چند ساعتی از مرگش می گذشت. کبودی روی گردنش نشان می داد خفه شده اما رد ضربه ای هم روی سرش دیده می شد.

کارآگاه مهران فر اطراف را جست و جو کرد اما مورد مشکوکی ندید. فقط رد کشیدن جسد روی زمین دیده می شد که مطمئنش کرد، قاتل یک نفر است. او یا توان نداشته جسد را از کنار جاده فاصله بدهد یا کسی آمده و از ترس محل را ترک کرده است. بررسی صحنه که تمام شد، بازپرس دستور انتقال جسد به پزشک قانونی را داد. کارآگاه هم اظهارات بهرام را ثبت کرد و خواست در دسترس باشد، شاید در ادامه تحقیقات به کمک او احتیاج شود.

بهرام در رادیاتور را بست، راهی خانه شد. صبح روز بعد کارآگاه وقتی به اداره آمد، سراغ پرونده افراد مفقودی رفت اما هیچ شکایتی که مشخصاتش مطابق با مقتول باشد، پیدا نکرد. نوع پوشش مقتول هم نشان نمی داد معتاد یا کارتن خواب باشد، به همین دلیل احتمال داد او را در شهر دیگری کشته و آنجا رها کرده اند. به همین علت گزارش کشف جسد را برای پلیس آگاهی شهرهای اطراف فرستاد اما بی فایده بود.

با پزشک جنایی تماس گرفت که شاید از گزارش کالبدشکافی به نتیجه ای برسد. دکتر نگاهی به برگه گزارش اولیه انداخت و گفت: «قاتل و مقتول باهم درگیر شدند. قاتل اول با چیزی شبیه چوب، ضربه ای به پیشانی پسر جوان زده و بعد با دست خفه اش کرده و قتل صبح دیروز اتفاق افتاده است. حالا گزارش که کامل شد برایت می فرستم.»

کارآگاه گوشی را قطع کرد و هر سرنخ و نکته ای را که از دیشب نظرش را جلب کرده بود روی

برگه نوشت. قاتل حرفه ای بوده و می دانسته آن مسیر دوربین ندارد و ردی از خودش باقی نمی گذارد. سه روز از قتل گذشته بود که به کارآگاه خبر دادند در حاشیه جنوبی شهر جسد نیمه سوخته زنی پیدا شده است. آدرس را گرفت و راهی آنجا شد. چوپانی با صدای سنگ گله متوجه جسد شده و با پلیس تماس گرفته است. کارآگاه سراغ جسد رفت. قوطی خالی الکل در کنار جسد نشان می داد، قاتل سعی داشته با الکل جسد را آتش بزند، اما شعله زود خاموش شده بود.

دکتر در حالی که دستور انتقال جسد به داخل آمبولانس را می داد، سمت کارآگاه آمد؛ «دیر رسیدی سرگرد. می دونم دنبال گزارش بررسی جسدی. مقتول زنی حدود ۴۰ ساله است که با اصابت دو گلوله به قتل رسیده. گلوله ها از فاصله نزدیک به سمت سینه شلیک شده. فکر می کنم قاتل و مقتول داخل ماشین بوده اند. لباس های مقتول سوخته، اما جسد نه. سعی می کنم فردا گزارش رو برات بفرستم.»

کارآگاه از ماموران تشخیص هویت خواست آن اطراف را با دقت بررسی کنند شاید ردی از لاستیک قاتل پیدا شود. رد لاستیک یک خودرو را گرفتند که به نظر می رسید لاستیک های ماشین تازه عوض شده اما نوع ماشین قابل تشخیص نیست.

ماجرای این جنایت وقتی برایش عجیب شد که شکایتی درباره فقدان این زن هم ثبت نشده بود. او حالا با دو جنایت روبه رو است که درباره ناپدید شدن قربانی ها شکایتی نشده بود. از طرفی نوع قتل، محل پیدا شدن جسد ها،

حالت آنها و جنسیت قربانی ها نشان می داد باهم ارتباطی ندارند.

دو جنایت بدون هیچ سرنخی کلافه اش کرده بود.

تنها راهی که به ذهنش رسید رفتن به محل کشف جسد دوم بود. احتمال می داد کسی متوجه ماشین قاتل شده و شاید همین شروع سرنخ ها برای کشف قتل دوم باشد. اول سراغ چوپانی رفت که جنازه را پیدا کرده، اما او متوجه ماشین نشده بود. در مسیر هم دوربینی نبود. یک دفعه چشمش به دوربین یک سوپرمارکت افتاد. سراغ صاحب مغازه رفت اما دوربین های آنجا چند ماهی از کار افتاده بودند.

با ناامیدی از صاحب مغازه پرسید در این دو روز مورد مشکوکی ندیده که مرد میانسال مکشی کرد و گفت: «دیروز پسر جوانی آمد و یک بطری الکل و یک فندک خرید. پرسید این مسیر به کجا راه داره؟ فکر کردم برای تفریح آمده، آدرس کنار کنال آب را دادم و گفتم آنجا چند درخت هست که می توانید زیر سایه اش بنشینید.

سرگرد که انتظار شنیدن این ماجرا را نداشت، درباره مشخصات مرد جوان و ماشینش پرسید.

«فکر کنم حدود ۳۵ سال داشت. قد بلند و لاغر بود. ماشینش از این ساسی بلندی مشکی بود.»

کسی هم همراهش بود؟  
«نمی دونم شیشه های ماشین دودی بود و داخلش خوب معلوم نبود. ماشین رو هم کمی پایین تر پارک کرده بود.»

# تپش

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۷۵

## به حرمت امام حسین بخشیدمش

ابوالفضل عسگری - نویسنده

حاج حسن بعد از فوت پدرش شده بود بابای نخل. بابای نخل وظیفه داشت هر سال نزدیکای محرم نخل عزاداری رو آماده کنه و تزیینات مربوط به نصب پرچم و خرابی های نخل رو برطرف کنه.

حاج حسن طبق وصیت پدرش از اهالی محل و دوروبری هایش دستگیری می کرد و بخاطر کارهایش مردم ارادت خاصی به او داشتند. ده سال پیش حاج حسین پدر حاج حسن موقع مرگ وصیت کرده بود که مردم داری و حل مشکلات مردم را اولویت کارهای خودش قرار بده، حالا هم بعد از گذشت سال ها بخاطر کارهای خیرخواهانه اش و اینکه بابای نخل منطقه بود در کلی از اختلافات و درگیری ها وارد می شد و تمام سعی خود را می کرد تا به بهترین نحو، مشکلات رو حل کنه.

روز دوم محرم بود که حاج حسن و چند تن از اهالی مشغول آماده سازی نخل بودند که زنگ حسینیّه رو زدند وقتی در رو باز کردند به آقا و دو خانم بودند که از شهر مجاور آمده بودند و گفتند که با حاج حسن کار داریم، سه سال قبل پسر خانواده بر سر جای پارک ماشین با آقابلی درگیر شده و با قفل فرمان ضرباتی به سرش زده بود طرف مقابل فوت کرده بود، پدر و مادر مقتول به هیچ عنوان راضی به رضایت نبودند و اصرار بر اجرای حکم قصاص داشتند.

پدر و مادر مقتول برای اجرای یک نذر هر سال به حسینیّه حاج حسن می آمدند و در مراسم نخل کشی شرکت می کردند. از حاج حسن خواهش کردند در روز عاشورا و بعد از مراسم از خانواده مقتول خواهش و دعوت به گذشت و رضایت کنند. روز عاشورا حاج حسن بعد از نماز صبح به سجده رفت و از خدا خواست کمکش کند. تا هم ثوابی برده باشد و هم اینکه بتواند به این خانواده کمکی کرده باشد.

مراسم آغاز شده بود و مردم در حزن و ماتم سید الشهدا عزاداری می کردند موقع نماز ظهر عاشورا بود و مردم آماده برگزاری نماز بودند. پس از اذان حاج حسن از روحانی خواست چند کلمه ای درباره روز عاشورا و بخشش و عفو امام حسین نسبت به حر صحبت کنه که روحانی هم قبول کرد. حاج حسن در خصوص گذشت و بخشش شروع به صحبت کرد و مردم رو تشویق به عفو کرد. پس از اقامه نماز سراغ خانواده مقتول رفت و درباره خواسته خانواده قاتل صحبت کرد. آنها به هیچ عنوان راضی به بخشیدن نبودن و از حاج حسن می خواستند در این خصوص صحبتی نکنند. ناگهان حاج حسن یاد داستان حر و حضور ایشان با سری افکنده در مقابل امام حسین علیه السلام افتاد.

به خانواده مرحوم گفتند در چنین روزهایی که حر شرمند خدمت امام رسیدند امام فرمودند حر سرت را بالا بگیر بخشیدمت. شما هم به حرمت امام حسین بگذرید و ببخشید. که ناگهان گریه های شدیدی بینشان افتاد و مادر مقتول گفت حاج حسن بخشیدمش. من هم امروز دنبال یک نشانه از امام حسین بودم تا بهانه ای باشد برای بخشیدنم که با سخنرانی روحانی و درخواست شما متوجه شدم امام حسین صدای قلب ما را شنیده. بخشیدم به حرمت این روز و به حرمت امام حسین.

بعد از بخشیده شدن حمیدرضا، او هم یکی از کسانی شد که سالانه در حسینیّه به حاج حسن برای برپایی نخل کمک می کرد.